



۲۰۱۸/۰۷/۲۸

م. اسحاق نگارگر

## برخورد امید انسان ها به دیوار نومیدی

یا همیشه باید امید های انسان ها با دیوار نومیدی برخورد کند؟

خطابه معروف "ابراهام لنکن" را در گتیزبرگ پنسلوانیا دوباره می خوانم. او در جریان آن خطابه از جنگ داخلی و قربانی های که ملتش داده بود یاد می کند و می گوید آن قربانی ها برای همین بود که مردم امریکا به عنوان یک ملت بزرگ و آزاد عرض وجود نماید.

امریکا ملتی بزرگ شد و پیشرفت های بسیار کرد و امروز یک ابر قدرت بلامنازع جهان است ولی هنوز با آن آزادی که "لنکن" از آن صحبت می کرد فاصله دارد. هنوز امریکا علی رغم اینکه رئیس جمهوری سیاه پوست بر مسند قدرت نشسته است خانه آرامش سیاهان نیست.

رؤیای "لنکن"، رؤیای "مارتین لوتر کینگ" و رؤیای صد های دیگر تحقق نیافته است. حرص بر سرمایه داران امریکا همان سان غالب است که در هنگام خطابه لنکن بود. امریکا احساسات و عواطف ملت های دیگر جهان را نیز در نظر نمی گیرد. بر عساکر بیچاره افغان در لوگر با بی پروایی بم می ریزد و نان آوران خانه ها را می کشد که کس با آن بی پروایی بر رمه گوسفندان نیز بم نمی ریزد.

ما افغان ها دیگر به اصطلاح پُک خود را گم کرده ایم و نفهمیده ایم که این امریکای ابر قدرت بالاخره دوست ماست یا دشمن ما؟ اگر دوست ماست چرا عملش به عمل دوست نمی ماند؟ و اگر دشمن ماست چرا ما را فریب میدهد؟ آخر افغان ها چه هیزم تر بر امریکا فروخته اند که نیم شان قربان دشمنی امریکا و شکار طیاره های بی پیلوت و با پیلوت او می شوند و نیم دیگر نیز زیر آتش های دوستانه او می میرند.

بیچاره انسان نومید به سوی کمونیزم می دود بعد از سال ها تلاش سرش با دیوار نومیدی برخورد می کند. از آنجا سرخورده، مأیوس و خاک بر سر به سوی آزادی و دموکراسی می دود این جا نیز برایش می گویند:

"دُرُست است که همه با هم مساوی استند اما برخی ها که در رگ های خود خون آبی دارند نسبت به دیگران مساوی تر استند".

من شعری از "لنگستن هیوز" را ترجمه کرده بودم که او هم از رؤیا پردازی های خود می نالد زیرا که سر او نیز با دیوار نومیدی ها برخورد کرده است. این زمانه مبتدل رؤیای انسان را نیز مبتدل کرده است و شعله عشق انسان در انبار خار و خس افتاده است. شاید بیدل راست می گوید که:

## وقت است که بر بیکسی عشق بگرییم

### کاین شعله ز خار و خس ما خاک نشین شد

به هر صورت این شما و این هم شعر "لنگستن هیوز". شاید سوزش درد امریکایی های بیچاره ما را هم تسکین بدهد که شاهد حمله نشین سرمایه آنقدر بی پرده شده که پایای روم نیز از بی پردگی این شاهد بازاری گریه سر داده است. بیست و یکم جولای ۲۰۱۵ برمنگهم نگارگر



## شعری از لنگستن هیوز

مترجم: م. ا. نگارگر  
(۱۹۰۲-۱۹۶۷ میلادی)

برای آن همه رؤیاها که رؤیا پردازش ما بودیم،  
و برای تمام آن نغمه های که خواندیم،  
و برای تمام امید های که داشتیم،  
و برای تمام درفش های که بر افراشتیم؛  
و برای آن ملیون های که غیر از مزد روزمره هیچ ندارند،  
و همان رؤیا ها نیز که داشتند کمابیش مُرده اند  
اوه، بگذار که امریکا دوباره امریکا باشد!  
سرزمینی که هر گز امریکا نبوده است؛  
و باید سرزمینی باشد که همه در آن آزاد زندگی کنند!  
سرزمینی که مال من باشد،  
مال مردان غریب  
مال هندیان  
مال سیاهان و مال من،  
چه کسانی امریکا را ساختند؟  
آنها که عرق و خون شان و درد و ایمان شان با هم آمیخت،  
آنها که در فابریکه ها کار کردند و در زیر باران زمین ها را قلبه کردند؛  
و آنها که در همه جا دست به دست دادند.

بگذار امریکا دوباره امریکا باشد!

آری، بگذار! امریکا دوباره امریکا باشد بگذار! امریکا همان رؤیا باشد که روزگاری بود،  
بگذار! امریکا در جهان پیشاهنگ دیگران باشد؛  
خانه ای را جست و جو نماید که آزاد باشد و خود نیز آزاد زندگی کند.  
(امریکا برای من هرگز امریکا نبود!)

**\*\* \*\* \* \* \* \*\* \*\***

بگذار! امریکا رؤیای رؤیا پردازانی باشد که خوابش را می دیدند؛  
بگذار! سرزمین نیرومند و بزرگ عشق باشد،  
که در آن نه فتنه گری های پادشاهان دیده شود و نه توطئه های مستبدان؛  
که در آن هر بالا دستی، زیر دستش را خرد و خمیر ننماید.  
(اما برای من هرگز امریکا، امریکا نبود!)

**\*\* \*\* \* \* \* \*\* \*\***

اوه! بگذار، سرزمین من، سرزمینی باشد که در آن آزادی به شیوه کاذب؛  
تاج گلی از احساسات کاذب وطن پرستی بر سر نداشته باشد.  
ولی فرصت ها در آن واقعی باشد و زندگی آزادی باشد،  
و مساوات در هوایی که تنفس می کنیم، موج بزند.  
(برای من مساوات هرگز وجود نداشته است!)  
(و در این سرزمین آزادی — آزادی برای من نبوده است!)

**\*\* \*\* \* \* \* \*\* \*\***

بگو، تو کیستی که در تاریکی ها غرغر می کنی؟  
و بگو کیستی تو که بر روی ستارگان پرده می کشی؟  
من - من سپید بیچاره استم که فرییم داده و پامالم کرده اند.  
من سیاه (نگرو) استم که داغ های بردگی بر تن دارم؛  
من سرخ پوست استم که مرا از سرزمینم بیرون رانده اند،  
من مهاجر استم که محکم به امید هایی که در جست و جویم بودم چسبیده ام؛  
ولی همیشه با همان توطئه کهنه روبرو بوده ام که سگ، سگ را می خورد  
و قوی ضعیف را پامال می کند.

**\*\* \*\* \* \* \* \*\* \*\***

من مردی جوانم که سرشار از نیرو و امید بودم  
ولی اینک در همان زنجیر لایتناهی باستان آویخته ام  
(میدانی کدام زنجیر باستانی؟)  
زنجیر سود، سرمایه، قدرت، مفاد و غصب زمین،  
زنجیر غصب طلا و شیوه های گوناگون ارضای هوس ها

من همانم که نخستین بار در دریا‌های نا شناخته کشتی راندم؛  
در جُست و جوی سرزمینی که می خواستم خانه ام باشد.  
این من بودم که ساحل تیره و تار آیرلند را پُشت سر گذاشتم،  
این من بودم که سرزمین پولند و سبزه زار های هموار انگلستان را درنوردیدم،  
و از سرزمین افریقای سیاه بُردیم  
تا- تا برای خود یک سرزمین آزاد بنا کنم.  
آزاد؟

کی گفت آزاد؟ من که نگفتم - گفتم؟  
نه با کمال اطمینان می گویم که من آزاد نگفته ام  
آن ملیون ها که نیازمند مساعدت استند، نیز نگفته اند.  
ملیون ها که اعتصاب می کنند ولی با گلوله های سربازان از پا می افتند، هم نگفته اند؛  
تو هر نام زشت که دلت میخواد به من بده  
فولاد آزادی لکه نمی پذیرد،  
ما امریکا را از آنانی که چون جوگ به جان مردم چسپیده اند باز می گیریم.  
بلی من خیلی ساده حرف می زنم؛  
امریکا هرگز برای من امریکا نبوده است  
ولی سوگند می خورم که امریکا از من خواهد بود.

\*\* \*\* \* \* \* \*\* \*\*

ما مردم باید این سرزمین را، معادن آن را،  
جنگل ها و دریا های آن را،  
از دست های خرابکار گانگستر های مرگ،، مرتکبان زنای به عنف، دُزدان و دروغگویان باز  
گیریم؛  
ما این کوه ها، این سرزمین فراخ و تمام ایالات سرسبز آن را،  
دوباره - دوباره امریکا می سازیم.

پایان

تاریخ سرودن شعر سال ۱۹۲۶ میلادی  
تاریخ ترجمه ۱۴ اپریل ۲۰۱۵ میلادی

